

حافظ و خیام

دکتر احمد ذاکری

دانشگاه تربیت معلم حصارک کرج

(از ص ۱۶۵ تا ۱۸۴)

چکیده:

میان ابوالعلاء معری، خیام و حافظ همسویی‌هایی وجود دارد که همه این اشتراکات نه در اثر تأثیر مستقیم آنها از یکدیگر است. اشتراکات فکری حافظ و خیام را می‌توان در سه مقوله: خدا، انسان و جهان بررسی کرد. بی‌گمان زیربنای فکری خیام، ارسطویی است و زیربنای تفکر حافظ افلاطونی و اشراقی است. ولی آن دو درباره جهان و انسان غم مشترکی دارند برای مثال مرگ، ناپایداری‌های جهان و اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگار آنها را بسیار رنج می‌دهد و به اندیشه وامی‌دارد، بنابراین هر دو سفارش‌هایی به دریافت وقت و اغتنام فرصت دارند. هر دو معتقد به نیرویی مسلط بر اراده انسان هستند و از دست این نیروی ناگزیر با زبان شعر به فغان آمده‌اند. هر دو از وضع جهان و اداره آن ناراضی هستند و شکایت دارند. هر دو رند و سنت‌شکن هستند.

واژه‌های کلیدی: رازناکی جهان، ناپایداری، اغتنام فرصت، خدا، حافظ،

خیام.

مقدمه :

در این گفتار برآنم تا اشتراکات و همسویی اندیشه و جهان بینی حافظ و خیّام را بی بگیرم. در آغاز یادآور می شوم که همگی این همسویی در اثر تأثیرپذیری حافظ از خیّام نیست؛ بلکه از نزدیکی مشرب و هم اندیشی این دو شاعر ژرف اندیش خبر می دهد. دانسته است که در این مقاله به افتراقات و ناهمسوئیها پرداخته نخواهد شد.

برای آنکه پاره ای مانند شبلی نعمانی گمان نکنند که حافظ همان خیّام ولی در گستره ای وسیع تر است. (شعر العجم، ج ۲، ص ۲۱۸) باید اشاره شود که زیربنای اندیشه خیّام ارسطویی و بر پایه فلسفه جهان محوری است و زیربنا و زمینه تفکر حافظ فلوپینی و بر مبنای فلسفه اشراق است؛ لذا می توان خیّام را در ردیف فلاسفه و حافظ را در صف عارفان قرار داد. با این دیدگاه حافظ پژوه محترم دکتر منوچهر مرتضوی موافقم که خیّام یک فیلسوف بدبین و ناراضی است و حافظ یک عارف بدبین و معترض. (مکتب حافظ، ص

۱۰۴-۱۰۲)

حافظ به روش همه عارفان نسبت به فلسفه و عقل بدبین است و باید بدبینی حافظ را نسبت به صوفیه عوام زده و خانقاه و زاهد و صومعه بر این مقوله افزود.

خیّام از نظر بیان و شیوه گفتار صریح و ساده نگر است و نوعی خشونت و زمختی در صراحت گفتارش به چشم می خورد ولی حافظ از این بابت بسیار پیچیده و ظریف و شیرینکار است؛ مطالب خود را در لفاف های رنگارنگ عرضه می کند و از زمختی و تلخی سخن حق می کاهد. برای دریافت بهتر مقصود و پی بردن به همسویی های حافظ و خیّام می توان فلسفه جهان بینی آنها را در سه مقوله به شرحی که می آید طبقه بندی کرد:

۱- جهان در دیدگاه آنان ۲- انسان در دیدگاه آنان ۳- فراسوی جهان در نظر آنان

۴- اما همسویی های دیدگاه حافظ و خیّام را درباره جهان می توان در مقولات زیر بی گرفت.

الف) رازناکی جهان و سرگردانی و نادانی انسان نسبت به آن

حافظ و خیام / ۱۶۷

حافظ و خیام هر دو بر این باورند که کسی اسرار جهان هستی را نمی‌تواند دریابد. دانشمندان تاکنون موفق به دریافت و فهم آن نشده‌اند و هر چه درباره اسرار این عالم گفته‌اند سخنی از سر سودا و افسانه و حیرت است. فلسفی از عقل لافیده و صوفی طامات بافته و هیچ کدام به حقیقت ره نیافته‌اند. سخن از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

(ص ۴)

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(ص ۱۲۵)

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
(ص ۱۲۱)

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
(ترانه‌های خیام، ص ۷۲)

بده کشتی می تا خوش برانیم ازین دریای ناپیدا کرانه
وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه
(حافظ، ۴۲۳)

این بحر وجود آمده بیرون زنهفت کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمی‌داند گفت
(ترانه‌های خیام، ص ۷۱)

درباره سپهر و راز آفرینش آن نیز دیدگاه هر دو شاعر یکی به نظر می‌رسد. مهندسین فلکی در ترسیم هندسه افلاک راه به جایی نبرده‌اند هر یک زنجی زده و چانه انداخته‌اند. آیا جز این است که ما محاطیم و جهان محیط بر ما؟ نسبت ما که جزیی از این جهان

هستیم با جهان چه مقدار و چیست؟ به قول رند عالم سوز نیشابور، فرید دهر نسبت ما به عالم هستی، دانه خشخاشی رها شده در دریای بیکرانه می‌باشد. ما در سیطرهٔ جهانیستیم. دست و پایی که می‌زنیم در داخل همین سیطره است ما نمی‌توانیم خود را از نفوذ و تسلط آن بیرون بکشیم و آنگاه به مطالعه آن پردازیم.

مهندس فلکی راه دیرشش جهتی چنان بیست که ره نیست زیر دیر مفاک
(ص ۲۰۳)

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
(ص ۵۰)

گره زدل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
(حافظ، ص ۶۹)

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خردمندانند
هان تا سررشته خردگم نکنی کانان که مدبرند سرگردانند
(خیام، ص ۷۱)

ب) ناپایداری و دگرگونی جهان و غم و دردی که از این راه در دل آدمی تلنبار می‌شود بزرگترین دغدغهٔ خاطر و رنج این دو بزرگ را تشکیل می‌دهد.

از سویی دیگر ناسازگاری و دشمنی جهان با انسان دانا مضاف بر علت اندوه خردمند می‌گردد: در نتیجه فلسفی، ناگزیر به یأس و ناامیدی می‌گردد زیرا خود را ملعبه و بازیچه روزگار می‌پندارد و به انتظار فنا می‌نشیند. شرنگ غم در کام جانش می‌ریزد و عاجزانه می‌موید و چاره‌ای جز پناه بردن به افیون شراب نمی‌یابد. دریغ! که انسان خاک می‌شود؛ از خاکش سبزه می‌روید. سرو چشم خسروان خشت کنگره‌ها می‌گردد و لب و دهان نازنینان، گل کوزه‌گران، جهان پیر و بی‌ترحم با خشونت عمل می‌کند. کاخها را در می‌نوردد. در قصر شاهان و شهدختها آهو بیچه می‌کند و روبه آرام می‌گیرد. البته حافظ در این باره مانند خیام عبوس و بدبین نیست او می‌کوشد خشکی و زبری اندیشهٔ خیام را تلطیف کند و انسان را به حسن عاقبت امیدوار گرداند تا از دوزخ یاس و پوچی برهد.

حافظ بوی بهبود از اوضاع جهان می شنود و برپایه فرهنگ اسلامی معاد و آینده دیگری را نوید می دهد. او مزده پدیدار شدن کارگاه حقیقت را در فردای آفرینش دارد و رشته همه این امیدها را به مدد عرفان و اسلام تافته تا انسان با آسودگی خاطر نسبی زنج اندازد و سر بر زمین بنهد و جان تلخش خوش شود.

آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند زنهار کاسه سرما پر شراب کن
(حافظ، ص ۲۷۳)

در کارگاه کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من گفتند کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش
(خیام، ص ۶۱)

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیش زکاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
(ص ۷۰)

بده جام می و از جم مکن یاد که می داند که جم کی بود و کی، کی
(ص، ۷۰)

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
(ص ۷۰)

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
حافظ

این کهنه رباط را که عالم نام است آرامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده صد جمشید است گوری است که خوابگاه صد بهرام است
مرغی دیدم نشسته بر باره توس در چنگ گرفته کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس
(خیام، ص ۸۶)

از سیر اختران کهن سیر و ماه نو از افسر سیامک و ترک کلاه زو (حافظ، ص ۲۸۱)	ساقی بیار باده که رمزی بگویمت شکل هلال هر سرمه می دهد نشان
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد (حافظ، ص ۷۰)	قدح به شرط ادب گیرد زانکه ترکیش
انگشت وزیر یا سر سلطانی است خیام	هر خشت که برگنجره ایوانی است
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان (حافظ، ص ۲۶۷)	با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
گویی ز لب فرشته خوبی رستست کان سبزه ز خاک لاله رویی رستست. (خیام، ص ۸۸)	هر سبزه که برکنار جویی رستست پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی

پ) اغتنام از فرصت :

گفتم که غم ناستواری و بی وفایی جهان از سویی و فرسوده شدن انسان از دیگر سو بر مغز استخوان آدمی نشسته است. خردمند باید چاره‌ای بر این همه غم بیندیشد و دارویی دست و پا کند. این است که به داروخانه می‌کده به طبیب میفروش پناه می‌برد تا غبار این غم جانسوز را از دل بشوید. حرفی که ناصر خسرو قبادیانی در خواب به سروش عالم غیب گفت: «حکما جز این / شراب / چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند.» (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۵)

لذا حافظ و خیام لبریز از نشاط امید می‌گردند. حالا که انسان باید مفت درگذرد و خاک شود، چرا به زاری و خواری؟ چرا نباید دستی بپوشاند و پای بکوبد و لب لعلی بگزد و در سایه شمشاد قدی بیارامد؟ از این روست که گروهی فلسفه خیام را فلسفه اپیکور دانسته‌اند که می‌گفت: «غایت خیر و نیکی در لذت است» (اخلاق نیکوماک، ص ۳۵۲)
باید دم را غنیمت دانست و همه افعال ما متوجه کسب لذت باشد. البتّه توجّه

اپیکور بیشتر به لذت روحانی بود که به گونه‌ای می‌تواند با منظور خیام گره خورد.

ساقی به دست باش که غم درکمین ماست مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی
می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی
(حافظ، ص ۳۴۰)

می خوردن و شاد بودن آیین من است فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست؟ گفتا دل خرم تو کابین من است
(خیام، ۹۲)

پیاله بر کف من بند تا سحرگه حشر به می زدل ببرم هول روز رستاخیز
(حافظ، ص ۱۸۰)

به آب خرابات غسل دهید:

چون در گذرم به باده شوید مرا تلقین ز شراب ناب گوید مرا
خواهید به روز حشر یابید مرا از خاک در می‌کده جوید مرا
(خیام، ص ۹۳)

در چنین شرایطی دم را غنیمت شمردن رخ می‌نماید جایی که تخت جم به باد می‌رود و خاک آدم هم، چرا نباید ابن‌الوقت بود و فرصت نگاه داشت؟ آیا عاقل وقت را تباه می‌کند و از کامرانی و لذت مشروع چشم می‌پوشد؟ مگر نه این است که «الوقت سیف قاطع». حافظ و خیام از این زاویه با هم دیدگاه مشترکی دارند. دورند قلاش دو گوش سخن نبوش می‌جویند که:

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
(حافظ، ص ۲۸)

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
(حافظ، ص ۲۸)

- امروز ترا دسترس فردا نیست و اندیشه فردات به جز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست
(خیام، ص ۱۱۰)
- وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از جهان ای دل این دم است تا دانی
(ص ۳۳۴)
- سبز است درو دشت بیا تا نگذاریم دست از سر آبی که جهان جمله سراب است
(حافظ، ص ۲۲)
- از منزل کفر تا به دین یک نفس است وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می‌دار کز حاصل عمر ما همین یک نفس است
(خیام، ص ۱۰۳)
- چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و پیروزی
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
(حافظ، ص ۳۱۷)
- چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش کن تو این دل سودا را
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه بسیار بگردد و نیابد ما را
(خیام، ص ۱۰۴)
- و گاهی حافظ صور خیال خیام را در همین مورد با اندکی تغییر به کار می‌برد که:
من که امروز بهشت نقد حاصل می‌شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم
(حافظ، ص ۲۳۸)
- گویند بهشت عدن با حور خوش است
من گویم که آب انگور خوش است
(خیام، ص ۹۸)

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دارالسلام را
(حافظ، ص ۶)

که متخذ از رباعی ذیل است:
این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار
کآواز دهل شنیدن از دور خوش است
خیام

ب) بی اعتباری جهان:

چون زاویه دید خیام به جهان از دیدگاه فلسفه است، هیچ و پوچ انگاشتن جهان در نزد او با نگرش حافظ که از دیدگاه معرفت دینی و عرفانی به مسأله می نگرد، در باطن متفاوت است اگر چه در ظاهر یکی می نماید، بهتر بگوییم عارف معتقد به خداوند و فرمانروای شعورمند جهان هستی می باشد. بنابراین همه چیز در عالم خلقت به جای خویش نیکوست و جهان هدفمند.

جهان و کار جهان جمله هیچ و بر هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
(ص ۲۰۲)

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
(حافظ، ص ۶۹)

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است
سر تاسر آفاق دویدی هیچ است
وان نیز که گفتی و شنیدی هیچ است
وان نیز که در خانه خزیدی هیچ است
(خیام، ص ۱۰۱)

ث) دنیا به کام دانا نمی گردد:

بحث بی ارجی دانش و هنر در چشم روزگار و دشمنی آن با دانشمند و هنرمند مختص حافظ و خیام نیست. این پدیده محصول قرن ششم هجری و آشفته گی اوضاع کشور و سلطه اقوام وحشی و بی فرهنگ و حاکمان قلدر و کله پوک می باشد. حکومت هایی که فقط تکیه بر بازو و شمشیر داشتند و از نیروی دماغ بی بهره بودند چگونه می توانستند حامی اندیشه و فرهنگ باشند. ناصر خسرو بیشتر از خیام اوضاع را

درمی یافت که سرود:

گیوم چرا نشانه تیر زمانه کرد
چرخ بسند جاهل بیدادگر مرا
گر در کمال فضل بود مرد را خطر
چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱

و خاقانی از دست دانش خود دلی خون داشت و شکوه سر می داد که:

مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم او رخشنده اجزا
دیوان خاقانی، ص ۲۴

می بینیم که همه سرایندگان و دانشیان از بابت بی ارجی هنر و علم همسو و هم اندیش هستند و این شکوه‌ها مختص حافظ و خیّام نیست. گفته بودم دنیا بی وفا، ناپایدار و مردم ستیز است، ناگزیر پست و هنر ستیز هم خواهد بود.

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
(ص ۱۸۳)

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
(ص ۲۶۱)

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
چون ازین غصّه ننالیم و چرا نخروشیم
(حافظ، ص ۲۶۰)

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بسند نیم
گر میل تو با بی خرد و نااهل است
من نیز چنان اهل و خردمند نیم
چون چرخ به کام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت
(خیّام، ص ۸۰)

۲- دیدگاه دوم درباره جهان بینی، نگرش به انسان و راز و رمز آفرینش اوست که

جزء کوچکی از این جهان است.

الف) انسان که دستمایه امتیازش خرد و تفکر است و همواره سر در این آبشخور دارد از آغاز پیدایی خود اندیشیده است که کیست؟ چرا و از کجا آمد و چرا و به کجا می رود؟ سعادت و شقاوتش در چیست و به گفته غزالی (کیمیای سعادت، ص ۱۲) چگونه این سعادت به دست می آید؟ آیا به این جهان به میهمانی فراخوانده شده است یا به تماشا و یا به معرفت اندوزی؟ مجبور است یا مختار و اگر مختار است محدوده اختیارش تا کجاست؟ این مسائل از پرسشهای نخستین و کهن مشغله ذهن انسان است و چون کسی از رفتگان باز نمی گردد و سر از خاک بر نمی گیرد تا برای ما خبری بیاورد لذا پرسشها همگی بی پاسخ می ماند و هر کس به گمان خود چیزی می یابد.

عیان نشد که چرا آدم کجا رفتم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
(ص ۲۳۵)

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه است
(حافظ)

دوری که در او آمدن رفتن ماست او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست . کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
(خیام، ص ۷۱)

شایان یادآوری است که در دیدگاه حافظ گاهی به طور مبهم به جایگاه آخرت و
چرایی آمدن و رفتن اشاره می شود و به ملکوت، جایگاهی که از آن آمده ایم هم که تحت
تأثیر بینش عرفانی و اسلامی اوست:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
(حافظ، ص ۲۱۶)

ب) جبر و اختیار

هم حافظ و هم خیام هر دو سراینده مسلمان و سنی مذهب هستند و پیرو تفکر
کلامی اشعری. انسان را مقهور و مجبور در پیشگاه سیطره هستی می دانند. در نظر آنها

همه چیز به دست قضا و قدر رقم می خورد و ما در آن نقشی نداریم. گاهی دیدگاه خیام در این باره طنزآلود و تمسخرآمیز به نظر می رسد. در اینجا جا دارد که بگوییم این دیدگاه نسبت به سرنوشت همچون سمی مهلک زندگی را تباه خواهد کرد. انسان را غیرفعال، لاابالی، ناامید، تسلیم در برابر ظلم و غیر مسوول بار می آورد و تبلیغ آن بزرگترین گناه است در حق بشر.

بارها گفته ام و بار دگر می گویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
که من دلشده این ره نه به خود می پویم
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
(ص ۲۶۲)

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
هم از آن دست که می پروردم می رویم
(ص ۲۶۲)

هر رنج پیشت آید و هر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
(حافظ، ص ۱۲۶)

تا خاک مرا به قالب آمیخته اند
بس فتنه که از خاک برانگیخته اند
من بهتر ازین نمی توانم بودن
کز بوته مرا چنین برون ریخته اند
(خیام، ص ۷۷)

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست
(ص ۲۷)

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
(حافظ، ص ۹۲)

بر لوح نشان بودنیا بودست
بیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است
در روز ازل هر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است
(خیام، ص ۷۶)

پ) اعتراض و نارضایی:

بسیار طبیعی و پذیرفته خواهد بود کسی که خود را مجبور و مقهور طبیعت بی شعور

و با یک نظم بی رحم و مستبد حس کند. کاسه صبرش لبریز شود و دلش بترکد و دهان به اعتراض بگشاید و سرانجام به زمین و زمان ناسزا بگوید. خیام از این نوع مردمان و فیلسوفان است. چنان صریح و بی پروا و خشک به اعتراض می ایستد که باورتان شود او در فراسوی ماده چیزی نمی یابد و نمی بیند. انگشت اتهام همیشه از این رو به سوی نشانه می رود. آری اگر باور کنیم که نظام هستی هدفمند است و خالقش شعورمند دارد؛ پس نظام آن احسن باشد و هر چیزی در آن به جای خویش نیکو، دیگر اعتراض و نارضایی ناپسند می افتد، چه «هر چه آن خسرو کند شیرین بود». و آنگاه آدمی در مقام تسلیم و توکل قرار می گیرد که «ما نداریم از رضای حق گله/ عار ناید شیر را از سلسله». خیام زبان اعتراض می گشاید و مانند همه اندیشه مندان بیشترین تلواسه ذهنش از گرگ مرگ است. مرگ دلش را تکانده و آرام او را در ربوده است، و مأیوس و سرخورده به دنبال جاندارویی است که نمی یابد. آری مرگ دیوی است که هستی را به کام همگان زهر می کند و همزاد حیات است. او می پرسد چرا باید کوزه گر دهر تحفه و اشرف مخلوقات را بیرحمانه به سنگ بزند و درهم بشکند.

حافظ هم دارای انتقاداتی است ولی با لطافت عارفانه آن را بیان می کند. او هم به مرگ اعتراض دارد ولی آن را نتیجه استغنا و قهاریت حق تعالی می داند و گاهی با رندی خاصی سخن خود را به دهان دیگران می گذارد که آن را باید از دهان پیر می فروش یا مغیبه باده فروش شنید؛ همانطور که خیام هم از واژه «گویند» در این گونه موارد برای نقل دغدغه های خود بهره می جوید و عطار نیشابوری رندانه تر سخن در دهان دیوانگان می گذارد و خود را از تیر زهر آلود اتهام عوام می رهاند. گویی بهتر است که سر دلبران در حدیث دیگران گفته شود. من این تلواسه و دل شوره را در بزرگترین حکیمان ادب فارسی دیده ام، برخی مانند حکیم توس و سعدی و مولانا کوشیده اند از برزخ اندیشه بیرون شویی بجویند و تسلیم باشند برای مثال فردوسی نخست می پرسد که آیا مرگ از مقوله عدالت است یا بیداد و سپس قانع می شود که باید مرد.

اگر مرگ داد است بیداد چیست زداد این همه داد و فریاد چیست

- اگر مرگ کس را نیو باردی ز پیر و جوان خاک بسپاردی
 شاهنامه، آغاز داستان رستم و سهراب
- گویی مولانا دلهره‌های خِیام را به یاد می‌آورد که می‌سراید:
 به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
 کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد
 (غزلیات شمس، ج دوم، ص ۲۰۹)
- باز می‌گردیم به همسویی حافظ و خِیام و چند بیتی از هر دو می‌آوریم تا به مقایسه
 بنشینیم.
- بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم
 (ص ۲۵۸)
- آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی
 (ص ۳۳۲)
- چرخ بر هم زخم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
 (حافظ، ص ۲۰۵)
- گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را زمین
 وز خود فلکی دگر ز نو ساختمی کازاده به کام دل رسیدی آسان
 (خِیام، ص ۷۵)
- این چه استغناست یا رب این چه قادر حکمت است کاینهمه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 (ص ۵۰)
- جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد که کرد افسون نیرنگش ملول از جان شیرینم
 (ص ۲۴۳)
- جهان پیر رعنا را ترحم در جَبَلت نیست ز مهر او چه می‌پرسی بر او همّت چه می‌بندی
 (حافظ، ص ۳۰۷)

آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک در طبل زمین و حقه خاک نهاد
(ص ۷۵)

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و ساق نازنین و کف دست از مهر که پیوست و به کین که شکست
(خیام، ص ۸۳)

درباره مرگ و کفن و دفن آدمی گاهی دیدگاهی بسیار تند و ملامتی در شعر حافظ به چشم می‌خورد که با پاره‌ای ترانه‌های خیام درباره خاکسپاری مردگان همسویی دارد. گویی حافظ توجه خاصی در این مورد به خیام داشته است. حافظ در جایی زندانه می‌سراید که مرا پس از مرگ در خم شراب شستشو دهید و دفن کنید:

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند مرا به میکده بر در خم شراب انداز
(حافظ، ص ۱۷۹)

خیام پیشتر در دو رباعی همین مضمون را آورده بود که:

چون درگذرم به باده شوید مرا تلقین ز شراب ناب گوید مرا

چون مرده شوم خاک مرا گم سازید احوال مرا عبرت مردم سازید
خاک تن من به باده آغشته کنید وز کالبدم خشت سر خم سازید

ت) رندی و قلاشی:

رندی و قلاشی خود گونه‌ای اعتراض و قیام در برابر باورها و کج باوریهای عامه است. خیام در این باره برخلاف زبان زبر و خشک همیشگی، بی‌مدارا ولی طنزآلود به جنگ توهمات عوام‌الناس برمی‌خیزد و زندانه خود را پیروزمند این میدان می‌یابد. حافظ با بهره جستن از فرهنگ دینی و اسلامی و پشتوانه قرار دادن آن می‌خواهد با کج فهمان در آویزد. البته زبان حافظ هم در این باره به چاشنی طنز در می‌آمیزد. لذا کمتر زیر

سؤال می‌رود و از تیغ کند و لعن و نفرین عوام و علمای عوام زده جان سالم به در می‌برد:

حاشا اگر به موسم گل ترک می‌کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بر بط و آواز نی کنم
(ص ۲۴۱)

می‌خور به بانگ چنگ مخور غصه و رکسی گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور
(حافظ، ص ۱۷۲)

خیام اگر ز باده مستی خوش باش با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش
(ص ۱۱۱)

گویند بهشت و حور عین خواهد بود و آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود
گرما می و معشوق گزیدیم چه باک آخر نه به عاقبت چنین خواهد بود؟
(خیام، ص ۹۷)

ث) تزویر ستیزی:

برخورد با تزویر زاهد و صوفی و هر شخصیت اجتماعی و پرده برگرفتن از چهره کریه ریاکاران محصول همان دو مقوله پیشین یعنی اعتراض و رندی است. خردمند آزاده عوام فریبی را شیادی می‌داند و بر نمی‌تابد. تزویر و ریا از دیدگاه اسلام گاهی با نام نفاق مطرح می‌شود و منفور و مردود است. متأسفانه در جوامع استبدادی و در گذشته این مرز و بوم، ریا و نفاق بیداد کرده و ذهن و زبان آزادگان بند زر و زور و تزویر گسسته را به مبارزه فراخوانده است. ادبیات ما از رودکی که گفت:

روی به محراب نمودن چه سود دل به بخارا و بتان تراز
ایزد ما و سوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز
دیوان رودکی

ستیز خود را با این بلای خانمانسوز و نامردمی آغاز کرد و چون عرفان و تصوّف حقیقی نیز رهیدن از هر نوع قید و بند بوده است، در دوره رواج ادبیات عرفانی مبارزه با اهل ریا و ظاهر شدیدتر گردید، دیوانی وجود ندارد که در آن تیغ زبان شاعر به سوی ریاکاران نیاهیخته باشد. حافظ به خاطر گستردگی مشربگی که دارد تنها با زاهد در نمی آویزد بلکه با صوفی تر دامن و محتسب ناپاک هم، پنجه در می افکند.

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند گویا باور نمی دارند روز داوری کاینهمه قلب و دغل در کار داور می کنند (ص ۱۳۵)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ساقی بیا که شاهد رعنا ی صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد (حافظ، ص ۹۱)

این صاحب فتوی از تو پرکارتریم با این همه مستی از تو هشیارتریم تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خوانخورتریم (ص ۹۷)

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی هر لحظه به دام دگری پا بستی گفتا شیخا هر آنچه گویی هستم آیاتو چنان که می نمایی هستی (خیام، ص ۹۷)

۳- فراسوی جهان: زاویه سوم در جهان بینی ها نگرش به فراسوی ماده و ماورای جهان است که فلاسفه اسلامی از آن به (ماوراء الطبیعه) و اروپاییان به (متافیزیک) تعبیر کرده اند. در این مقوله ما نمی توانیم مقایسه ای میان حافظ و خیام به عمل آوریم. زیرا بنای کار این گفتار بر بررسی و همسویی و اشتراکات این دو سخنور اندیشمند بود نه مفارقات و ناهمسوییها. گفتیم حافظ عارف اشراقی و خیام فیلسوفی فرشی به نظر

می‌رسد پس قیاس این از نوع مع الفارق است.

در مقوله بهشت و دوزخ که مربوط به عالم بالا باشد میان این دو اندیشمند فرهیخته مجانست‌هایی دیده می‌شود. برای مثال خیّام با صراحت و زمختی که خاص اوست در نفی بهشت و دوزخ می‌کوشد و تیغ زهرآلود طنز را برمی‌کشد اما حافظ با زیرکی و لطافت رندانه خود با اعتبار بخشیدن به زیباییها و تنعمات این جهان نقد، آن جهان را کم اعتبار می‌کند تا بر آتش طمع و آرزوهای آبی بریزد. آنهایی که به حور و قصور و تنعمات بهشت چشم طمع دوخته‌اند، یار و صاحب خانه را فروخته‌اند.

حافظ مانند خیّام به نفی بهشت و دوزخ نمی‌پردازد و بیهوده خود را در دام پوسیده تهمت‌های ناروا نمی‌افکند.

بیا که وقت شناسان دوکون بفروشند به یک پیاله می‌ناب و صحبت صنمی
(ص ۳۳۲)

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم
(حافظ، ص ۲۵۹)

گویند بهشت عدن با حور خوش است من گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل شنیدن از دور خوش است
(خیّام، ص ۹۸)

به خلدم دعوت ای زاهد مفرما که این سبب زنج زان بوستان به
(ص ۲۹۰)

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوارما را شرابخانه قصور است و یار حور
(حافظ، ص ۱۷۲)

گویند بهشت و حور و کوثر باشد جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پرکن قدح باده به دستم برنه نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد
(خیّام، ص ۹۷)

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
(ص ۲۴۲)

گراز آن آدمیانی که بهشت هوس است عیش با آدمی چند پرزاد کنی
باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت
(حافظ)

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بر بطنی بر لب کشت این هر سه مرا نقد و، ترا نسبه بهشت
(خیام، ص ۹۸)

نتیجه:

خیام و حافظ هر دو جهان را سست و ناپایدار، پرتزویر، داناستیز می‌بینند و با زبانی
هنری و طنزآمیز جهان ماوراء ماده را ترسیم می‌نمایند. در نظر برخی این اعتراض‌ها را
جدی می‌گیرند و گمان می‌برند که خیام به جهان دیگر و متافیزیک معتقد نیست.
می‌توان چنین استنباط نمود که نگرش به شعر خیام و برخی از اشعار حافظ، مصداق:
«هر که نقش خویشتن ببند در آب» را زبان حال و درک خود قرار می‌دهد.

منابع:

- ۱- شعرالعجم، شبلی نعمانی، ترجمه فخرداعی گیلانی، انتشارات ابن سینا، چ دوم، ج دوم،
ص ۲۱۸، ۱۳۳۹.
- ۲- مکتب حافظ با مقدمه‌ای بر حافظ‌شناسی، دکتر منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده،
چ سوم، ص ۱۰۴-۱۰۲، ۱۳۷۰.
- ۳- دیوان حافظ، به تصحیح دکتر قاسم غنی و علامه محمد قزوینی، شرکت نبی اقبال و
شرکا، چ اول، ۱۳۴۷.
- ۴- ترانه‌های خیام، به تصحیح صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، چ چهارم، ۱۳۴۲.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر دبیرسیاقتی، انتشارات زوار، ص ۲، ۲۵۳۷.
- ۶- اخلاق نیکو ماک ارسطو، ترجمه مهندس رضا مشایخی، کتابفروشی دهخدا، چ اول،
ص ۳۵۱، ۱۳۶۴.

- ۷- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی و محقق، انتشارات دانشگاه تهران، چ دوم، ص ۱۱، ۱۳۶۵.
- ۸- دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، چ دوم، ص ۲۴، ۱۳۵۷.
- ۹- کیمیای سعادت محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، ص ۱۴، ۱۳۶۳.
- ۱۰- شاهنامه فردوسی، ج اول، آغاز داستان رستم و سهراب، برتلس، چاپ مسکو، ۱۹۶۳.
- ۱۱- غزلیات شمس، جزء دوم، تصحیح استاد فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چ سوم، ۱۳۶۳.
- ۱۲- دیوان رودکی سمرقندی، به تصحیح دکتر خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه، چ سوم، ۱۳۴۵.

Hafez and Khayyam: Two Great Persian Poets

Dr. Ahmad Zakeri

Islamic Open University

Tehran Central Branch

The three great poets, i.e. Hafez, Khayyam, and Abulala Mu'arri have many things in common though they have had no influence on each other. The common intellectual things in the poetical works of Hafez and Khayyam may be classified in three categories, that is to say, God, human beings, and the universe. Hafez believes in plato and Khayyam in Aristotle.

But they have a common nostalgia concerning the man and universe. They suffer from the wrong social status a lot. They believe that one should rejoice for the time being. They both believe in fatalism. They are dissatisfied with the management of the world and they constantly complain. They are both against the wrong traditions and object all the time.

Key words: *the mysterious universe, lack of stability, nihilism, fatalistic delight, objection, dissatisfaction.*